



۲۰۱۶/۰۱/۲۱



دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

ما کزین بوستان شدیم، شدیم اشعار همیشه بهار "خلیلی افغان" (قسمت سوم)

مقدمه:

وبسایت مؤقّر "آریانا افغانستان آنلاین" ستونی را باز کرده است، برای "سروده های جاویدان"، که ضمن آن اشعار شهسواران شعر دری را میخوانیم. من هم، که این مفکوره عالی کاملاً مورد تأیید من است، به رسته خود اشعاری عظیم النظیر از بزرگترین شاعر زمانه ما - استاد بی بدیل سخن دری، "خلیلی افغان" - را برگزیده و نشر میکنم، که تاکنون دو پارچه تقدیم گردیده است و اینک سومی از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد.

نشر این اشعار شاهوار، که خار چشم تنگنظران است، باعث عکس العمل افرادی معلوم الحال گردیده است.

در وبسایت "افغان جرمن آنلاین" تنی چند از به اصطلاح "نویسندگان"ی، که به فرموده شیخ شیراز، حضرت "سعدی"، "قدر حلوا و نبات را نمیدانند"، دست به اعتراض بالا کرده و سخنان هرزه و پوچ و بی ارزشی را نثار کاغذ مفت و مظلوم کرده اند. اینان که نه از "سخن" سررشته ای دارند و نه از "سخنوری" سرمایه ای، میخواهند با نشر مطالب باطل، دامن افتخار شعر دری روزگار ما - "استاد کابلزاد زمانه، خلیل الله خلیلی" - را آلوده جلوه بدهند. اینان با این کار زشت خود عملاً و بالقوه در خدمت "تهاجم فرهنگی ایران" قرار گرفته اند؛ و از کجا معلوم که همینها از طرف رژیم شیوونیستی "جمهوری اسلامی ایران" تحریک، تشجیع و تمویل نشوند، تا افتخارات ادبی و در رأس، "بزرگترین افتخار" زمانه ما افغانها در شعر و ادب دری را، به لجن بیالایند؟؟؟؟

ولی با صراحت تمام باید اعلام کرد، که:

در حالی که "استاد خلیل الله خلیلی" در زمان جهاد در کنار مردم خود بایستاد، از طریق سحر سخن، جهادگران را در "نبرد آزادیبخش ملی" تشویق به بیرون راندن دشمن اشغالگر میکرد - که اشعار نهمار وی شاهد مثال و شاهکارهای حماسی معاصر وطن ما میباشد - رفضگویان چه میکردند؟؟؟

رفضگویان به پایبوسی سوسیال امپریالیستهای اشغالگر شتافته، با خدمت صادقانه به رژیم منفور "خلق - پرچم" عملاً علیه مردم خود موقف گرفتند و ناموس وطن را به اجانب فروختند !!!!!!

همان ضرب المثل معروف کابلی "کور خود، بینای مردم" واقعاً در حدّ چنین افراد "رافضی" صادق افتیده است. این تبهکاران مگر می خواهند با تخطئه شخصیت‌های محبوب و خوشنام وطن، فقط و فقط گذشته مشؤوم و منحوس و نکبتبار خود را ببوشانند!!!

پارچه سوم "ساحر سحر سخن" - "خلیلی افغان" - که صفحه مؤرخ ۲۶ نومبر ۲۰۱۵ پورتال بی همال، "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، را مزین ساخته بود، اینک تقدیم شعردوستان و سخن فهمان ارجمند "آریانا افغانستان آنلاین" میگردد:

ما کزین بوستان شدیم، شدیم پایمال خزان شدیم، شدیم (با تجدید آرایش)

این مقاله به تاریخ ۴ نومبر ۲۰۰۸ در پورتال آزادگان، "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، اشاعه یافته بود، که اینک با آرایش جدید مجدداً تقدیم میگردد:

نگاهی به گذشته انداختم و دریغها خوردم؛ دریغها که عمر گرانیامه از دست شد و امید در انتظار آرزو بر باد رفت. دریغ به خاطر آن چه باید میشد و نشد، و آنچه نباید میشد، و بشد. دریغ به خاطر کوتاهیها، دریغ به خاطر نارسائیها و دریغ به خاطر دریغها. دریغ نه به خاطر خود، بل برای وطن و هموطن، که ما از آن دوئیم و مدیون هردو، و هیهات هیهات که دین این دو به جا نکرده ایم. آن گاه که در بهارستان عمر تار مویی و برگی از خزان پیدا نبود، هوش در سر نبود و اینک که فکر به سر زده، آفتاب عمر تا نوک کوه و لب بام رسیده و توان رخت بر بسته است. آه که این فکر چه دیر و ناوقت در سر آمد و چه نابهنگام دل را مشوش ساخت!!! کاش آدمی آن چه در آخر میداند، در اول میدانست و کاش عقل آخر در اول جلوه میفرمود؛ اما... اما چه چاره که سرنوشت آدمیزاده همین طور رقم خورده و راهی دیگر را روزگار در اختیار نگذاشته است. در همین گیر و دار بودم و از گوش قلم گرفته مجبور شدم، تا رشحه ای روی صفحه کمپیوتر بریزد، که به یکباره به یاد استاد استادان سخن و خزانیه اش افتادم، خزانیه ای که از تاریکخانه هر دل خسته حسرتزده سخن بیرون میریزد و نگفته های مکتوم و مشهودش را فاش میسازد.

بلی؛ در همین تلاش بودم و دلم بسیار میخواست از نوک خامه چیزی بریزد و ترجمان آه و درد گردد، که ناگاه ناجی در رسید و آن کسی دیگر، جز شهسوار سخن - خلیلی "افغان" - نبود که درست ۷۴ سال پیش از امروز - در آوانی که نور چشم تازه با نور جهان آشنائی به هم رساند - به دوست صمیم خود آقای عثمان امیر - سفیر کبیر افغانستان در تهران - نامه ای نوشت و خزانیه ای بی همتا هدایش کرد. من این ترانه بی نظیر را که شاهکاری ست در نظم دری و دُر دری، در عنفوان جوانی، فکر کنم در "مجله کابل" خوانده بودم؛ در زمانی که "غرورخانه" بهار، از بادهای خزان در امان بود. با وجود سرشاری از نیروی جوانی، که ناتوانی و انکسار را نمی شناخت، این ترانه از

همان آوان در دلم نشست، منکسر م ساخت و از همان دوران تا به امروز که پنجاه و هشت سال آزرگار از آن میگذرد، بندهائی از آن را از بر دارم و گاه و بیگاه و در لحظات تنها و تنهائی، زمزمه میکنم. اصلاً می خواستم محض چند بند این نشیده یگانه را که آیتی ست از دُرّ دری، پیش روی خواننده ارجمند پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" بگذارم، اما جذبه و بی همتائی این ترانه بر آنم داشت تا کل آن را نقل کنم، با این امید که بسا خوانندگان آن را تاکنون نخوانده اند.

استاد بی نظیر افغان این خزانیه را توأم با نامه ای به دوست خود فرستاده بود، و من هردو را درینجا می آورم؛ هم نثر استاد را و هم نظمش را، که الحق هردو بی هنبازند.

«کارت تبریک عید شما را زیارت کردم، خوشوقت شدم که مرا بدان نامه ملکوتی یاد و شاد کردید. روزهای عید به کوهدامن رفته بودم؛ باغی که شما دیده بودید و درختهایی که مشاهده کردید، همه زعفرانی شده بودند، دلم به حال آنها سوخت و بی اختیار گریستم. گلها دستخوش خزان شده و بلبلکان از ساحت گلشن رخت بر بسته بودند، آبشار به تنهائی ندبه سرائی میکرد، هیچ چیز ترجمان حال او نبود جز التفات باغبان که به خاطر می آورد، روزگاری به نوای این ندبه سرائی بوستانی، مرغان هوا جمع می آمدند. هرچه را فناء و زوالی ست، مرا وضع ساکت و بی صدای باغ به شور آورد، با ناله آبشار همنا شدم، قطراتی چند از گریبان قلم به دامن دفتر کاغذ ریختم و اینک آن را به حضور شما تقدیم میدارم.

با احترام فراوان، ۱۲ عقرب ۱۳۱۹ - خلیلی :



باغبان و خزان

ریشه در دست باغبان افتاد لرزه بر نخل نوجوان افتاد
اضطرابی به بوستان افتاد بساز آوازه خزان افتاد
ارغوانزار زعفرانگون شد
دل مسرور باغبان خون شد
دل مرغان باغ را خستند بلبلان رخت از چمن بستند
پر و بال نشاط بشکستند در شادای به رویشان بستند
یک یک از آشیان جدا گشتند
زار و محزون و بینوا گشتند
بعد ازین در چمن نوا نکنند پرفشانی و هوی و ها نکنند
شور و آوازه و صدا نکنند انجمنها دگر به پا نکنند
شاعر باغ را نوا شد پست
ساز این بزم را سپهر شکست

باغ سرمایه‌نشاطی داشت چمن از سبزه خوش بساطی داشت
 باغبان نیز انبساطی داشت با گل سرخ اختلاطی داشت
 برگریزان بساط واژون کرد
 عشرت باغ را دگرگون کرد
 باغ صحن مزار را ماند مردم دل فگار را ماند
 جگر داغدار را ماند برگریزان شرار را ماند
 آه آتش به خرمن گل زد
 شعله در آشیان بلبل زد
 یاد آن شب که ماه می رخسید سبزه بر روی سبزه می غلتید
 باد زلف بنفشه می بوسید باغبان از نشاط می خندید
 ماهتابی و نوبهاری بود
 باغ را طرفه روزگاری بود
 باغ مشکین و بادمشک آمیز چرخ سیمین و ماه نورانگیز
 خوش نسیم شبانه عشرتخیز ساغر عیش باغبان لبریز
 تخم هر گل که در چمن میکاشت
 خرمن حُسن و عشق برمیداشت
 شام چون ماه رخ عیان میکرد باغبان سیمر بوستان میکرد
 تکیه بر شاخ ارغوان میکرد از گل و لاله سایه بان میکرد
 آبشاران فسانه می گفتند
 بادها خوش ترانه می گفتند
 صبح چون آفتاب سر میزد باغبان دست در کمر میزد
 دامن از بهر کار بر میزد تاجی از ضیمران به سر میزد
 او جوان بود و آبشار جوان
 باغ سرمست و نوبهار جوان
 دل ما نیز نوبهاری داشت آرزوهای بیشماری داشت
 شاد و مسرور روزگاری داشت در کف خویش اختیاری داشت
 آه آن دم که نوجوان بودم
 سرو این تازه بوستان بودم
 زندگانی چه طرفه طومار است لا به لاته به ته پر آسرار است
 این معمّا چه سحرآثار است حل این راز سخت دشوار است
 ما ازین زندگی چه دیدیم

چه نشیب و فرازها دیدیم
 یک دمش گرم نوجوانیها آرزوهـا و پرفشانیها
 یک دمش وقف ناتوانیها ناامیدی و سرگرانیها
 زندگانی نبود غیر دو دم
 یک دمش سُور و یک دمش ماتم
 باغ بار دگر شود شاداب غنچه ها باز و لاله ها سیراب
 باز زلف بنفشه گیـرد تاب باز تابد به سبزه ها مهتاب
 بلبـلان باز نغمه آغازند
 باغبانها به کار پردازند
 لیک اگـر بارها نسیم سحر پشگافـد به باغ غنچه تر
 گر بیاید بهـارها بی مر گر جهان زندگی کند از سر
 ما کـزین بوستان شدیم شدیم
 پایمال خـزان شدیم شدیم
 (ختم ترانه)

(مأخوذ از صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۲ "دیوان خلیل الله خلیلی" - "خلیلی افغان" - گردآورنده "محمد هاشم امیدوار هراتی"، چاپخانه حیدری تهران، سال طبع ۱۳۴۱) سالهاست که آن بند آخرین در صفحه ذهن آذین بسته و من مقطعش را زیب عنوان این مقال کردم:

ما کزین بوستان شدیم، شدیم
 پایمال خزان شدیم، شدیم

انسان با گذشته خاطرات و خاطرات گذشته اش تنها ست. آن چه در صحیفه ذهن و کارخانه حافظه اش نقش بسته، مربوط و منوط به خود اوست. شیرین و تلخ و زشت و زیبای روزگار پار در نهانخانه مغزش حک گردیده و هر آن که بخواد، همه را در مظان ذهن و جام جم خاطره زنده و حاضر می گرداند؛ همه را با همان کیف و کان و حال و هوا و حتی رنگ و بوی - چنان که گذشته - حاضر میگرداند و خود ناظر میگردد. گویا آنچه یک بار و بردوام از صحنه عین معدوم گردیده، در صفحه ذهن متجلی میگردد. اما آیا آن چه گذشت، واقعاً هم گذشته؟؟؟ در حد شخص و کارنامه اش، بلی. چون وقتی شخص بگذرد، و به فرموده ابوالفضل بیهقی "گذشته شود"، صحیفه مغز و خاطره و حافظه اش نیز میگذرند و دیگر هرگز زنده نمیگردند!!!!

سالها پیش ضمن مقاله ای معنون به "هدیه انگلیس به امیر محمد یعقوب خان" چنین نگاشتم:

« ... ضرب المثلی داریم که "گذشته را صلوات و آینده را احتیاط"، یعنی گذشته ها را باید فراموش کرد و در قبال آینده محتاط بود. من با جزء اول این مثل موافق نیستم. ما هرگز و هرگز نمی توانیم گذشته را فراموش کنیم، خصوصاً

گذشته های شیرین و تلخ را. گذشته پایه و مایه حال و آینده است. ما اصلاً در جهان "گذشته" زندگانی میکنیم و هرچه داریم مربوط به زمان گذشته است. زمان "حال" لحظه ای بیش نیست و هر دم در کام زمان "گذشته" فرو میرود و جزء گذشته میشود. "آینده" هم چیزی ست، که دم نقد وجود ندارد. هر لحظه ای که از "آینده" می آید، "حال" می شود و به انبار "گذشته" تحویل میگردد. پس آنچه در دنیا وجود دارد، متعلق به زمان گذشته میباشد. "حال" سرحد باریک میان "گذشته" و "آینده" است. زمان حال باریکه بسیار کوچکی ست که وجودش فقط وقتی جلوه گر میشود که به حساب ریاضی لیمت و حدش را به صفر تقرب بدهیم. همان لحظه بسیار بسیار کوتاهی را که "حال" می پنداریم، فی الواقع در همان دم به "گذشته" پیوسته است.

... ما اصلاً گذشته را نمی توانیم فراموش کنیم؛ چه بخواهیم و چه نخواهیم، چون وجود و هستی ما و هر آنچه در جهان است، در "گذشته" ساخته و بافته شده...»

(این مقاله را که در چندین جای - به شمول نشریه "فریاد عاشورا" منطبعه مشهد، ایران (شماره ۱۷۱، مؤرخ ۵ جون ۱۹۹۹) - نشر گردیده بود، بعدها با تجدید نظر و اضافات در پورتال "افغان جرمن آنلاین" آنوقته نیز عرضه کرده بودم.)

